



یکی بود، یکی نبود، در شهر
حیوانات گورخر کوچولوی خط خطی
با مامانش زندگی می کرد. مامان
گورخر همیشه شب ها لباس های
قشنگ خط خطی کوچولو را درمی آورد
تا او راحت به خواب ناز برود. یک روز
صبح، وقتی خط خطی از خواب بیدار
شد، هرچه مامان گورخر اصرار کرد، خط خطی
کوچولو تنبلی کرد و لباس خط خطی اش را نپوشید و
همان طور با مادرش راه افتاد و رفت توی جنگل. دوستانش،
خرگوش و گوزن و آهو، تا او را دیدند، قاه قاه خندیدند و گفتند:

**دوست عزیز و مهربون
گورخر خط خطی جون
پس چرا این جوری شدی؟
یک خر معمولی شدی؟**

گورخر گفت:

من که هنوز گورخرم
این جوری خیلی بهترم

لباس خط خطی چیه؟
لباس خیلی زشتیه
این همه خط که مال ماست
چه فایده توی اوناست؟!

